

بررسی تطبیقی عنصر شخصیت در داستان‌های عهد الشیطان توفیق الحکیم و فاوست گوته

یسرا شادمان*

استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه الزهراء (س) تهران،
تهران، ایران

رضا ناظمیان**

استاد گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه علامه طباطبایی تهران،
تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۶/۱۱/۲۴، تاریخ تصویب: ۹۷/۰۹/۰۳، تاریخ چاپ: خرداد ۱۳۹۸)

چکیده

«ادبیات تطبیقی» بررسی پیوند و تعامل ادبیات در زبان‌های مختلف و «اقتباس» از جمله مهم‌ترین مباحث پژوهش‌های تطبیقی است. توفیق الحکیم، نویسنده معاصر مصری و گوته ادیب نامدار آلمانی، درونمایه اصلی داستان «عهد الشیطان» و «فاوست» را پرداختن به شخصیت انسان از دریچه فلسفه تعادلی قرار داده‌اند. هدف این مقاله، بررسی و تطبیق چگونگی تأثیرپذیری شخصیت‌های داستان «عهد الشیطان» توفیق الحکیم از «فاوست» گوته با روش توصیفی-تحلیلی و رویکرد تطبیقی است. توفیق الحکیم در «عهد الشیطان» با تأثیرپذیری از «فاوست» جدال انسان با حقیقت را مطرح می‌کند. سپس با طرح فرضیه، پیامد این جدال و کشمکش را به تصویر می‌کشد. نکته قابل ملاحظه اینکه هرچند شخصیت‌های داستان «عهد الشیطان» از «فاوست» تأثیر پذیرفته‌اند و شاید بتوان گفت اقتباسی ماهرانه از «فاوست» گوته هستند، اما توفیق الحکیم تلاش نموده تا در این شخصیت‌ها بر اساس طبیعت و سرشت خویش و اوضاع حاکم بر جامعه مصر، تغییراتی پدید آورد و شخصیت‌های جدیدی را در عرصه ادبیات عربی عرضه دارد.

واژه‌های کلیدی: ادبیات تطبیقی، توفیق الحکیم، گوته، عهد الشیطان، فاوست.

* نویسنده مسئول: y.sh_2008@yahoo.com

** reza_nazemian2003@yahoo.com

۱- مقدمه

«ادبیات تطبیقی»^۱ (مطالعه موارد پیوند و تعامل ادبیات در زبان‌های مختلف و بررسی تأثیر و تأثر این تعامل‌هاست (غنیمی هلال، ۱۹۸۷، ۳۲). «اقتباس»^۲ در لغت به معنای «فراگرفتن علم، علم آموختن از کسی، از کسی فایده و دانش گرفتن و پیروی او در دانش و علم» (دهخدا، ۱۳۳۸، ۳۱۵۲/۲) و در اصطلاح، نوعی تأثیرپذیری یا تفسیر است که در آن ادیب با تفسیر اثر ادبی دیگر یا پیروی از آن، اثر جدیدی بازآفرینی می‌کند که ردپای آثار متقدم در آن قابل رؤیت است (انوشیروانی، ۱۳۸۹، ۲۳). اقتباس با ایجاد هماهنگی میان اثر ادبی کهن و تحولات اجتماعی نوین، نقش مهمی را در ادبیات ملل بر عهده دارد. به عنوان مثال برخی آثار ادبی یا هنری از کشوری به کشور دیگر سفر می‌کنند و جنبه بین‌المللی می‌یابند. آثاری همچون حکایت‌های «کلپله و دمنه» که از هند به ایران و سپس به نقاط دیگر جهان سفر کرد و آثار اقتباسی شگفت‌آوری به وجود آورد (فرشید ورد، ۱۳۷۳، ج ۲/۶۸۴). به قول گوته، ادیب نامدار آلمانی: «تمام ادبیات‌ها به مرور زمان یا نهادن به خارج از مرزهای ملیت‌شان را تجربه می‌کنند» (گی‌یار، ۱۳۷۴، ۱۹).

در این پژوهش قصد داریم با رویکرد تطبیقی و روش توصیفی - تحلیلی به مقایسه داستان «عهد الشیطان» توفیق الحکیم و «فاوست» گوته از منظر شخصیت‌های داستانی بپردازیم. لذا پرسش‌هایی که می‌توان در این نوشتار مطرح نمود عبارتند از: ۱- چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی میان شخصیت‌های دو داستان وجود دارد؟ ۲- شخصیت‌های داستان «عهد الشیطان» تا چه میزان متأثر از «فاوست» بوده‌اند؟ ۳- آیا توفیق الحکیم توانسته در شخصیت‌های داستان تغییر و دگرگونی ایجاد نماید؟

بر اساس شواهد ذکر شده در مقاله، توفیق الحکیم نویسنده بزرگ جهان عرب در داستان «عهد الشیطان» به اقتباس از «فاوست» گوته پرداخته، با این حال، خود وی اظهار می‌دارد که با وجود تأثیرپذیری از افکار نویسندگان بزرگ جهان، همواره بر اساس طبیعت و سرشت خویش و اوضاع حاکم بر جامعه مصر، در این افکار تغییراتی ایجاد نموده است (توفیق الحکیم، ۱۹۷۴، مقدمه کتاب یا طالع الشجرة). هرچند توفیق الحکیم در مضمون داستان و عناصر روایی از افکار گوته متأثر بوده، اما با ایجاد تغییراتی، موضوعات وارده در «فاوست» را با عقاید خود آمیخته و شخصیت‌های جدیدی را عرضه داشته است. لذا

1- Comparative Literature-

2- adoption یا adaptation

برخلاف عقیده «سامرست موام» که معتقد است «آفریدن شخصیت‌های جدید کاری بسیار دشوار است» (موام، ۱۳۹۰، ۲۷)، توفیق الحکیم ثابت می‌کند که عرصه خلق شخصیت‌های جدید بسته نشده و می‌توان با برداشت جدید و تغییر نگرش، شخصیت‌های نوینی را در جهان داستان آفرید.

مهم‌ترین امری که در عهد الشیطان به چشم می‌خورد، نگاه به انسان از دریچه فلسفه تعادلی است. توفیق الحکیم ایجاد تعادل و توازن در تمامی جنبه‌های زندگی انسان را نشانه‌ای از انسان موفق و آرمانی معرفی می‌نماید. ادبیات در باور وی، امکان و فرصتی است که با بهره‌گیری از آن می‌توان مهم‌ترین موضوعات مورد نیاز انسان را در قالبی ادبی و زیبا، آموزش داد (دادخواه و سلیمی، ۱۳۸۷، ۱۷۷).

بر اساس جستجوهای به عمل آمده، به نظر می‌رسد تاکنون هیچ پژوهشی نه تنها به تطبیق و مقایسه میان توفیق الحکیم و گوته پرداخته، بلکه مطالعه و بررسی «عهد الشیطان» توفیق الحکیم تا به امروز از سوی محققان و پژوهشگران، مغفول مانده است و تنها در میان مقالاتی که به نمایشنامه‌های توفیق الحکیم پرداخته‌اند، اشاره مختصری به این اثر رفته است. در مورد «فاوست» نیز باید اشاره کرد که این شاهکار بزرگ ادبیات جهان، در زبان عربی در قالب کتاب‌ها و مقالاتی مورد بررسی قرار گرفته است. از جمله آنها می‌توان به کتاب «مقدمه فاوست» اثر طه حسین، مقاله «فکره فاوست منذ عصر جوتته» نوشته کمال رضوان، «فاوست فی الأدب العربی المعاصر» از مصطفی ماهر و «فاوست فی الأدب» از سمیر ج. دبلیو اشاره داشت. با این حال این شاهکار ادبی تاکنون به شکل تطبیقی با ادبیات عربی مورد تطبیق و مقایسه قرار نگرفته است.

۲- خلاصه داستان «عهد الشیطان»

شخصیت اصلی داستان- که نام او به صراحت ذکر نشده- در نیمه شبی از شب‌های طولانی زمستان زیر نور ضعیفی نشسته و مشغول مطالعه کتاب «فاوست» اثر گوته است. او به صفحاتی رسیده که «فاوست» دانشمند پیر میان کتاب‌هایش نشسته و از زندگی دنیوی ناامید گشته است. هنوز به پایان داستان نرسیده که کتاب را به گوشه‌ای می‌گذارد و وارد تأملات می‌گردد. به اعتقاد او آموختن غایت انسان است و رؤیای این را دارد که همواره در پی علم‌آموزی و کشف ناشناخته‌ها باشد. پس از «مفیستو» ابلیس می‌خواهد بر او وارد شود و همه دارایی او را بگیرد و در مقابل عشق به آموختن را که در فاوست پیر وجود داشت، به او

بخشد. اما خود به خوبی می‌داند که این امر خیالی بیش نیست. در این میان ناگهان مفیستو بر او وارد می‌شود و او خواسته‌اش را مطرح می‌سازد و اصرار می‌ورزد که اگر آرزویش برآورده شود، در مقابل جوانی خود را به مفیستو اهدا خواهد کرد. مفیستو در مقام نصیحت‌گر برمی‌آید و می‌گوید که انسان‌ها چیزهای باارزش خود را می‌بخشند تا جوانی‌شان را بازپس گیرند و مثال «فاوست» دانشمند را برای او می‌آورد، اما او بر خواسته‌اش اصرار می‌ورزد و سرانجام ابلیس می‌پذیرد.

از آن لحظه تا سیزده سال، شخصیت اصلی «عهد الشیطان» تنها به مطالعه و تحقیق در کتابخانه‌ها می‌پردازد و با فلاسفه و ادبا و دانشمندان هم‌کلام می‌شود و زمان‌های طولانی را تنها به تفکر می‌نشیند. او خود را از تمام لذت‌های دنیوی محروم می‌سازد. تا آنجا که جسمش تحلیل می‌رود و توانی برایش باقی نمی‌ماند. در نهایت پیرزن خدمتکار او را به خود می‌آورد و به او می‌گوید: «این زندگی که تو در پیش گرفتی، زندگی نیست... به خودت در آینه نگاهی بینداز!» پس به آینه نگاه می‌کند و با تعجب صورت چروکیده، پشت خمیده و رنگ پریده‌اش را می‌بیند. با تعجب از خود می‌پرسد: آیا در این سالیان از جسم غافل مانده‌ام؟! آیا مفیستو بهای خود را بی‌آنکه متوجه باشم گرفته است؟ پس فریاد برمی‌آورد: جوانی... ابلیس جوانی‌ام را گرفت.

۳- خلاصه داستان «فاوست»

افسانه «فاوست» روایت مرد کیمیاگری که با ابلیس پیمان دوستی می‌بندد، در ادبیات اروپایی ریشه‌ای کهن دارد. فاوست با مقدمه‌ای درباره بهشت آغاز می‌شود. خداوند بنا به خواهش شیطان به او اجازه می‌دهد تا راستی و درستی فاوست، خدمتگزار خداوند را بیازماید. «مفیستوفلس» ابلیس با «فاوست» سالخورده پیمانی می‌بندد؛ فاوست روح خود را به شیطان می‌فروشد و در مقابل، ابلیس متعهد می‌شود هر آنچه فاوست از او می‌خواهد برآورده سازد تا آنجا که فاوست به لحظه‌ای برسد که از سر لذت آرزو کند آن لحظه تا ابد بپاید. فاوست دوباره جوان می‌شود، با مفیستوفلس به مسافرت می‌رود تا از تمام لذت‌های زمینی برخوردار شود. او عاشق دختر ساده‌ای به نام مارگارت می‌شود. این عشق به سقوط و مرگ مارگارت می‌انجامد. مارگارت البته به سبب عشق پاکش به فاوست و امتناع از واگذاری روحش به شیطان و امید به بخشش پروردگار رستگار می‌شود. اما فاوست همچنان در دنیای هوس‌ها و شهوات غوطه‌ور است.

بخش دوم داستان وجه فلسفی برجسته تری دارد و از الگوهای یونانی بسیار استفاده کرده است. حتی اوزان شعری این بخش به آثار کلاسیک یونانی شباهت دارد. در این بخش فاوست به یونان باستان سفر می‌کند، با هلن معروف که جنگ تروا را سبب شد، ازدواج می‌کند و از او صاحب فرزند می‌شود. اما این عشق نیز نمی‌پاید. او همچنان به رغم همه مواهب زمینی و آسمانی به رضایت نرسیده است. پس می‌کوشد برای مردمان مفید باشد و طرح‌هایی موفقی برای ریشه کن کردن فقر و بیماری اجرا می‌کند. سرانجام هنگامی که زمان قرارداد ابلیس با فاوست پایان می‌یابد و ابلیس می‌خواهد روح او را به دوزخ بفرستد، خداوند مداخله می‌کند و به سبب ناخرسندی فاوست از لذت‌های زمینی و خیرخواهی‌اش نسبت به مردم، او را رستگار می‌سازد.

۴- بررسی تطبیقی شخصیت‌های داستان «فاوست» و «عهد الشیطان»

۴-۱- شخصیت‌های اصلی^۱

۴-۱-۱- مفیستوفلس در «فاوست» و «عهد الشیطان»

در افسانه‌ها و قصه‌ها یا خود شیطان حضور دارد یا موجوداتی مانند «دیو»، «جن»، «پری»، «عفریت» و «غول» که به نحوی با شیطان در ارتباط‌اند. وجود این گونه موجودات در آثاری همچون حکایت‌های «هزار و یک شب» به وضوح به چشم می‌خورد. در داستان ضحاک شاهنامه، ابلیس به چهار هیئت «نیک‌خواه»، «قاتل»، «خوالیگر» و «پزشک» ظاهر می‌شود. در «بهشت گمشده» جان میلتن، شیطان در هیئتی بزرگ‌تر از آدمی تجسم می‌یابد که با سپاهیان به ملائکه آسمانی یورش می‌برد. دانه در کمدی الهی با ترکیب حیوانات، به شیطان شکل انسانی داده است. در دفتر دوم مثنوی، شیطان را در هیئت خیرخواهی می‌بینیم که برای از راه به در کردن معاویه و نزدیک شدن به وی، او را برای نماز صبح بیدار می‌کند. شیخ محمود شبستری در گلشن راز از مسلمان شدن شیطان به دست پیامبر (ص) سخن می‌گوید (طغیانی، ۱۳۹۳، ص ۲۲۵-۲۲۶). بنابراین پرداختن به «شیطان» در آفرینش آثار ادبی گذشته و حال سهم بسزایی داشته و در ادبیات داستانی جهان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

۱- «به فردی که در محور و مرکز داستان کوتاه، رمان، نمایشنامه و فیلم‌نامه قرار می‌گیرد و نویسنده سعی می‌کند که توجه خواننده یا بیننده را به او جلب کند، شخصیت اصلی می‌گویند» (میرصادقی، ۱۳۷۷، ۱۷۶). در طرح داستان؛ محور و مرکز حوادث، شخصیتی است که همه حوادث و شخصیت‌های دیگر به معرفی او می‌پردازند. اوست که حوادث مهم را پیش می‌برد و از همه مهم‌تر سرنوشت و پایان ماجراهای اوست که اهمیت پیدا می‌کند. به چنین شخصیتی شخصیت اول یا اصلی گفته می‌شود (کاموس، ۱۳۷۷، ۵۷).

شخصیت «مفیستوفلس» در فاوست گوته و عهد الشیطان توفیق الحکیم نمونه برجسته‌ای از حضور شیطان در آثار ادبی به شمار می‌رود. او نماد قدرت و لذت مادی است. اعمال مفیستو و شخصیت او در این دو داستان، به وضوح ویژگی‌های برجسته شیطان را نمودار می‌سازد. «مفیستوفلس» در عهد الشیطان و فاوست از ابتدا تا انتهای داستان حضور دارد. در فاوست، مفیستو در پست‌ترین شکل مانند سنگ (گوته، ۱۳۷۶، ۱۲)، تا عالی‌ترین و متمدن‌ترین شکل امروزی خود مانند یک اشراف‌زاده ظاهر می‌شود (همان، ۴۳).

مفیستوفلس در عهد الشیطان و فاوست نقش‌آفرین بسیار جالب و جذابی است. او یک ابلیس هراسناک و یک شیطان خون‌آشام نیست. اعمال او در پاره‌ای موارد به گونه‌ای مشغول‌کننده و افسونگرانه است که خواننده از یاد می‌برد که او انسان نیست. برای مثال دیدار او با «مارتا» یادآور یک انسان هوس‌ران فریبکار است که می‌خواهد شکار خود را به دام اندازد (همان، ۷۹-۸۶).

نکته دیگر سخن‌های او با پروردگار است و شرطی که با خداوند می‌بندد که می‌تواند بنده مورد اعتماد او را از راه صواب خارج سازد و به وادی گناه بیفکند. اینکه شاعر یا درام‌نویسی به خود چنین جسارتی دهد که خدا را در شمار نقش‌آفرینان اثر خویش درآورد و سخنانی را از زبان او بازگو کند، خود جرئتی است حیرت‌بار. در حالی که توفیق الحکیم چنین جرئت و جسارتی ندارد، بنابراین شاهد حضور خداوند در زمره شخصیت‌های داستان «عهد الشیطان» نیستیم.

در «فاوست» گفتگویی به قرار زیر میان مفیستوفلس و خداوند صورت می‌گیرد:

- مفیستو: دلم بر آدمیان در روزهای بدبختی‌شان می‌سوزد، تا جایی که شرم دارم این موجود بیچاره را آزار دهم.
- خدا: آیا فاوست را می‌شناسی؟
- مفیستو: آن دکتر؟
- خدا: بنده خدمتگزار من.
- مفیستو: بی‌شک، اما این یکی به شیوه غریبی به شما خدمت می‌کند. نزد این دیوانه از چیزهای دنیا هیچ نیست...
- خدا: او مرا با سوز دل در تاریکی می‌جوید و من می‌خواهم او را به زودی به روشنایی برسانم...

- مفیستو: می خواهید شرط ببندیم که این یکی را هم شما از دست خواهید داد؟ ولی
انتخاب وسایلی که با آن نرم نرمک او را به راه خودم خواهم کشاند، به خودم وا گذارید.
- خدا: تا زمانی که او روی زمین زندگی می کند، تو اجازه داری که وسوسه اش کنی.
هرکسی که راه می رود می تواند گمراه بشود.
- مفیستو: از شما سپاسگزارم ...
- خدا: اجازه می دهم. تو این جان هوشمند را اگر توانستی از سرچشمه اش دور کن
و به راه خودت ببر. ولی روزی که ناچار شدی اعتراف کنی که یک مرد نیک سرشت در
گرایش مبهم عقل خود می تواند راه باریک خدا را تشخیص دهد و در پیش بگیرد،
شرمسار خواهی شد (همان، ۱۴ و ۱۵).

همچنان که ملاحظه می شود «گفتگو» علاوه بر اینکه یکی از مؤلفه های اصلی داستان است، از مهم ترین ابزارهای روایتگری و شخصیت پردازی نیز به شمار می رود. توفیق الحکیم و گوته شخصیت های اصلی و فرعی داستان خود را به شیوه غیر مستقیم به خواننده می شناسانند. در شیوه غیر مستقیم، نویسنده با عمل داستانی شخصیت را معرفی می کند. یعنی خواننده از طریق افکار، گفتگوها و اعمال خود شخصیت، او را می شناسد (لارنس، ۱۳۸۷، ۵۰). بنابراین برخلاف شیوه معرفی مستقیم، در این روش نویسنده به صراحت و مستقیم در مورد شخصیت اظهار نظر نمی کند، بلکه تنها به نمایش کارهای آنان می پردازد و خواننده خود از میان اعمال و رفتار شخصیت ها به احساسات و اندیشه های درونی و روانی آنها پی می برد. این شیوه از شخصیت پردازی به روش گفتار و کنش استفاده می شود (اخوت، ۱۳۷۱، ۱۴۲). شناخت اخلاق، رفتار و عقاید شخصیت ها با این روش برای خوانندگان جذاب تر و ماندگارتر است. به ویژه اینکه در داستان کوتاهی^۱ مانند «عهد الشیطان» مجال گسترده ای برای معرفی صریح شخصیت ها نیست.

مفیستو در هر دو داستان یک منکر است. او شیطان و اهریمن مطلق نیست، بلکه خود بخشی از خلقت است. در همان پیشگفتار، مفیستو خود را چنین معرفی می کند: «بخشی از آن قدرتی که همواره شر می طلبد و خیر می آفریند. من آن منکر ابدی ام به حق، زیرا هر آنچه که

۱- «داستان کوتاه، روایت به نسبت کوتاهه اخلاقانه ای است که نوعاً سروکارش با گروهی محدود از شخصیت هاست که در عمل منفردی شرکت دارند و غالباً با مدد گرفتن از وحدت تأثیر بیشتر بر آفرینش حال و هوا تمرکز می یابد تا داستان گویی» (میرصادقی، ۱۳۸۸، ۲۶).

خلق می شود، سزاوار نابودی است پس بهتر که چیزی خلق نشود» (گوته، ۱۳۷۶، ۱۱). بنابراین گوته به شیوه نویسندگان قرن نوزدهم، از راه تریبون و سکوی سخنرانی، ویژگی های شخصیت های داستان را بیان می کند.

مفیستو قصد دارد تا با برنامه ای که برای شخصیت های داستان فاوست و عهد الشیطان در نظر دارد به خالق ثابت کند، که حق با اوست و اشتباه عظیم خلقت، انسان هوشمند است که در عین حال الوهیتی ندارد. او می خواهد کاری کند که فاوست «حیوان تر از هر حیوانی» بشود (همان، ۱۷). همچنین ثابت کند که شخصیت داستان عهد الشیطان راه را به بیراهه رفته و از حد تعادل خارج شده است. اگر فاوست کاملاً اسیر شهوات خود بشود و بطالت پیشه کند، مفیستو ثابت کرده که حق با اوست. همچنان که اگر در عهد الشیطان، شخصیت اصلی داستان از حد تعادل پا را فراتر بگذارد و توازن هستی را بر هم بزند، ثابت می شود که او به بیراهه رفته و منحرف شده است.

شخصیت ابلیس در هر دو داستان شخصیت ایستایی^۱ است. بنابراین شخصیت ابلیس در «عهد الشیطان» با آنچه که از مفیستوفلس در «فاوست» می بینیم خیلی متفاوت نیست. در این داستان نیز همچون «فاوست»، ابلیس بر شخصیت اصلی داستان وارد می شود و با او به گفتگو می نشیند. اما آنچه در اینجا از مفیستو طلب می شود، برخلاف تقاضای فاوست پیر است. در «عهد الشیطان» از مفیستو خواسته می شود که به او عشق به آموختن را ببخشد و در مقابل با او جوانی اش را معامله می کند. پس ابلیس در مقام نصیحت گر برمی آید و متذکر می شود که همگان حاضرند از داشته های خود بگذرند و در مقابل به دوران جوانی شان برگردند. بنابراین تصویری که گوته و توفیق الحکیم از ابلیس ارائه می دهند از هر جهت جالب است. این ابلیس علی رغم بدخواهی ها و کینه توزی هایش ظاهراً ملک شرور و آزاردهنده ای نیست.

۴-۱-۲- «شخصیت اصلی عهد الشیطان» و «دکتر یوهان فاوست»

شخصیت اصلی داستان «عهد الشیطان» - که نام مشخصی ندارد- و نیز «دکتر یوهان فاوست» شخصیت های اصلی و محوری این دو داستان هستند. این شخصیت ها حوادث داستان را پیش می برند و پایان و سرنوشت آنان است که برای خواننده اهمیت دارد. هر دو

۱- شخصیت ایستا در داستان شخصیتی است که از آغاز تا پایان داستان، ابعاد شخصیتی او ثابت و بدون تغییر می ماند و حوادث داستان بر او تأثیری نمی گذارد (نجم، ۱۹۷۹، ۱۰۳).

شخصیت فراتر از زمان هستند، به نوعی می‌توان آنان را نماینده حضرت آدم هم دانست، آدمی که شیطان کمر به گمراهی او بست. بنابراین آن دو نماینده همه ما هستند. نشان‌دهنده عطش آدمی به دانش، قدرت و خوشبختی و در عین حال ناخرسندی به رغم همه دانش و قدرت و رفاهی که ممکن است داشته باشیم. آن دو در حقیقت نخستین انسان‌های جهان و در عین حال بشر امروز هستند.

دکتر «یوهان فاوست» و شخصیت اصلی بی‌نام عهد الشیطان نماد انسان هستند، خواه متعلق به دیروز باشد یا امروز. آمال گسترده و آرزوهای نامتناهی که در دل آن دو موج می‌زد، امروز نیز در دل جمع کثیری از انسان‌ها هست و چه بسیار مردمی که همچون شخصیت عهد الشیطان عشق به آموختن را در دل می‌پرورانند و عطش علم‌آموزی آنان سیراب نمی‌شود و یا ممکن است عده‌ای بخواهند اگر بتوانند مانند دکتر یوهان فاوست قربانی وسوسه هواهای نفسانی گردند و با ابلیس پیمان دوستی ببندند. در نتیجه این دو شخصیت مطلق نبوده، یعنی نمونه کامل خوبی یا بدی نیستند. هر یک از آنان دارای صفات و ویژگی‌های دیگر انسان‌ها می‌باشند. پس گاهی نیز در علم‌آموزی و یا لذت‌جویی دچار افراط می‌شوند.

چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، گوته و توفیق الحکیم در معرفی و به تصویر کشیدن شخصیت‌های داستان، از تکنیک معرفی غیر مستقیم استفاده می‌کنند. یعنی شخصیت‌های داستان از طریق آنچه انجام می‌دهند و آنچه می‌گویند شناخته می‌شوند و خواننده از گفته‌ها و اعمال آنان می‌تواند صفاتشان را مجسم کند. این دو نویسنده با کاربست تکنیک مونولوگ کشمکش‌های ذهنی، عواطف و احساسات درونی شخصیت‌ها را آشکار می‌سازند. به طوری که در صحنه‌های متعدد به شخصیت‌ها اجازه داده می‌شود در تنهایی و انزوای خویش، سخنان عمیقی بگویند. بدین ترتیب خواننده به طور غیر مستقیم شخصیت‌های داستان را می‌شناسد. به طور مثال شخصیت دکتر یوهان فاوست از طریق واگویه‌هایش شناخته می‌شود آنجا که می‌گوید: «افسوس! فلسفه، حقوق، طب و الهیات! شما را من با شور و شکیبایی به حد اَکمل آموخته‌ام و اکنون منم اینجا، دیوانه بینوا، که از خرد و فرزاندگی همان‌قدر برخوردارم که پیش‌تر بوده‌ام. درست است که عنوان دکتر و استاد دارم، و ده سال است که شاگردانم را اینجا و آنجا به دلخواه خود می‌برم... راست است که من از همه دکترها، استاداها، نویسندگان و راهبان بیشتر می‌دانم. دیگر نه دچار وسواسم و نه شک آزارم می‌دهد. نه هیچ ترسی از شیطان دارم، نه از دوزخ. از همین رو است که از هرگونه شادی محروم گشته‌ام... در دنیا نه ملکی دارم، نه پولی، نه افتخاری و نه سلطه‌ای. از این پس کار دیگری برایم نمانده جز آنکه به جادو رو

بیاورم... چه بسا شب‌ها که من در کنار این میز بیدار بوده‌ام... کاش می‌توانستم در روشنائی لطیف از کوه‌های بلند بالا بروم، در غارها با اشباح ول بگردم، روی سبزه رنگ‌پریده چمنزارها برقصم، بی‌مایگی‌های علم را همه فراموش کنم و جوانی از سر گرفته در خنکای شاداب شب‌نم آب تنی کنم...» (همان، ۱۶-۱۸).

شخصیت اصلی داستان عهد الشیطان را نیز از زبان خود او می‌شناسیم: «در آن روزگار تمام هم و غم من آموختن و کسب علم بود. پیوسته در طلب دانش می‌کوشیدم. آرزو داشتم که هر صبح پنجره‌ای رو به عوالم ناشناخته بگشایم و سرّی از اسرار جهان را کشف کنم. باور داشتم که هر کس به من علمی بیاموزد شایسته است که هستی خود را فدای او کنم» (توفیق الحکیم، ۱۹۳۳، ۱۹).

همچنین در داستان «عهد الشیطان» برخلاف «فاوست»، شاهد حضور شخصیت‌های متعدد نیستیم. شخصیت‌های این داستان در افراد محدودی منحصرند؛ شخصیت اصلی داستان در حقیقت راوی یا خود نویسنده است که با زاویه دید اول شخص به نقل حوادث و رخدادها می‌پردازد. بنابراین حتی نامی از این شخصیت ذکر نشده و خواننده را با این تصور روبه‌رو می‌سازد که چه بسا خود نویسنده شخصیت اصلی داستان باشد. برای مثال، در ابتدای داستان می‌خوانیم: «ماجرایی که تعریف می‌کنم در نیمه شبی از شب‌های زمستان اتفاق افتاد... در کتابخانه زیر نور ضعیفی نشسته بودم، کتاب قدیمی خاک‌خورده‌ای را می‌خواندم... داستان «فاوست» بود. به آن صفحاتی رسیده بودم که دانشمند پیر شب هنگام در میان کتاب‌هایش نشسته و موهای سپیدش بر شانه ریخته و از علم‌اندوزی مأیوس شده است...» (همان، ۱۹).

این درحالی است که شخصیت دکتر «فاوست» عالمی است عالیقدر و دانشمندی است نامور اما افسرده و حرمان‌زده. کتاب‌های بی‌شمار و آزمون‌های بسیار، هیچ یک نتوانسته است دری از شادکامی به روی او بگشاید. پس به سحر و افسون و جادو رو می‌آورد و می‌کوشد بلکه از رهگذر مطالعه این‌گونه کتاب‌ها راهی به سوی خوشبختی بیابد. اما در این تلاش نیز ناامید می‌شود و در آن دم که قصد می‌کند با نوشیدن جام زهر به زندگی بی‌حاصل خود پایان دهد، مفیستو در کسوت مرد مسافری پا به درون اتاق می‌گذارد و پیشنهادی به او می‌دهد که با خشنودی خاطر فاوست روبه‌رو می‌شود. مفیستو آماده است آرزوهای انجام نیافته و آمال سرخورده او را برآورد، مشروط به اینکه در پایان سال‌های شادکامی، روح خود را به ابلیس بسپارد و عقوبتی را که ابلیس برای او مقرر داشته، بدون چون و چرا بپذیرد. فاوست که از حیات خود کمترین سودی نبرده در همان دم می‌پذیرد و معاهده با خون او امضا می‌شود

(ر.ک: گوته، ۱۳۷۶، ۱۶-۳۰). بنابراین روش دیگری که در پرداخت غیر مستقیم شخصیت‌ها از آن استفاده می‌شود، نمایش دادن کنش‌های ذهنی و عواطف درونی شخصیت‌هاست. بخش نخست داستان «فاوست» در واقع توصیف کامجویی‌های پیاپی دکتر یوهان فاوست از این دنیا است. به طوری که شاهد حضور او در میکده و عیاشی‌های او هستیم (همان، ۵۶-۱۲۲). مفیستو به فاوست می‌گوید: «پیش از هر چیز باید تو را به یک جمع شادخواران ببرم که بینی چگونه می‌توان زندگی را به آسانی گذراند» (همان، ۵۶). بنابراین با یاری شیطان هواهای نفسانی خویش را برمی‌آورد و در این هوسرانی‌ها جمعی را نیز به ورطه ناکامی و مرگ می‌کشاند.

در بخش دوم داستان، دکتر فاوست می‌کوشد به کارهای شگفتی دست بزند. برای مثال می‌خواهد به یاری مفیستو طبیعت را به خدمت انسان بگمارد یا سرزمینی را به وجود آورد که همه مردم آن سعادتمند باشند (ر.ک: همان، ۳۳۷-۳۴۹). فاوست اکنون به مرحله پیری پا نهاده و گویی از همه چیز و همه کس بیزار است. کام‌جویی‌ها و عشرت‌طلبی‌ها هیچ کدام او را خشنود نساخته و در این سیر و سلوک و تلاش، تنها یک نکته را دریافته است و آن اینکه شادکامی در خدمت صادقانه و عاری از خودخواهی به دیگران است. به مفیستو می‌گوید: «تا آن کوه‌های دوردست، مردابی گسترده است که زمین‌های از آب گرفته را آلوده می‌دارد، خشکاندن همه این باتلاق‌های گندیده آخرین و مهم‌ترین کار خواهد بود. بدین سان من به میلیون‌ها تن مردم امکان می‌دهم که اگر نه در فراوانی، در آزادی زندگی کنند. دوست دارم این مردم انبوه را آزاد، در سرزمینی آزاد، نظاره کنم. آنگاه است که خواهم توانست به این لحظه درگذر بگویم: درنگ کن، بایست، تو بس زیبایی! چنین است که رد پای عمر من میرا هرگز و هرگز نخواهد توانست در گور گم شود. با احساسی که از پیش درباره خوشبختی بی‌اندازه‌ام دارم، اکنون از این لحظه پرشکوه لذت می‌برم» (همان، ۳۹۳). او پیمان خویش را با شیطان از یاد برده است و نمی‌خواهد به راحتی بمیرد اما مفیستو حاضر نیست از او چشم‌پوشد. به دیوان فرمان می‌دهد روانش را برابند و به ژرفای دوزخ نقل مکان دهند اما گویی مهر و بخشاینده‌گی خداوند شامل حالش شده و فرشتگان پیام می‌دهند که گناهان او بخشیده شده است.

گوته جهان آشفته درون فاوست را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

دریغ، دو روح در کالبد من مکان دارند،

که هر دو می‌کوشند از هم فاصله گیرند

یکی آنکه شیفته این جهان است
و پیچک‌وار می‌کوشد به لذت‌های آن آویخته باشد
و دیگر آنکه با نیرویی مقاومت‌ناپذیر
سعی دارد خویشتن را به بام آسمان برساند (همان، ۱۹).

در مورد شخصیت اصلی داستان «عهد الشیطان» نیز باید گفت که او انسان هوشیار و خردمندی است که تنها به تماشا کردن و مبهوت نگریستن و در مسیر جریان زندگی بی تلاش رفتن اکتفا نمی‌کند، بلکه دلش می‌خواهد مدام بپرسد و ببیندش و پاسخ هزاران پرسش خود را پیرامون حقیقت زندگی دریابد. در نهاد او اعتقاداتی است که هر چند آگاهانه نباشد، با این حال در ترکیب فکر و رفتار و سرنوشت وی مؤثرند.

بدین‌سان فاوست و نیز شخصیت اصلی داستان عهد الشیطان انسان‌های حیران و سرگشته‌ای هستند که نه به شادی‌های این جهان دلخوش‌اند و نه در آنان چنین شهامتی هست که از دل‌بستگی‌های زندگی بگذرند. در «عهد الشیطان» و «فاوست» شاید برای نخستین بار میان یکی از ابناء بشر و شیطان، معامله‌ای انجام پذیرفته است. در این پیمان‌نامه زمان تعیین نشده است. یعنی مشخص نیست که مفیستو تا چه دورانی باید در خدمت آنان باشد. تنها اشاره‌ای که در «فاوست» رفته این است که رحلت فاوست موقعی فرا می‌رسد که او از هر لحظه عمر خویش لذت برده و از هر حیث خشنود شده باشد. به همین جهت در آن دم لبریز از شادی که فاوست بی‌خبر از تعهدی که سپرده است، فریاد برمی‌دارد که «ای زمان، ای ساعت، ای دقیقه، از حرکت بازایست زیرا تو بسیار عزیزی» (همان، ۳۹۳)، ابلیس گریبانش را می‌گیرد و بی‌رحمانه خروش برمی‌دارد: «هنگام مرگت فرا رسیده است... با هستی وداع کن» (همان، ۳۹۴).

در این قرارداد حیرت‌انگیز در حقیقت سه تن سهم دارند: خداوند که مشتاق است بنده اش راهی بهشت شود. ابلیس که با او عهد بسته بنده اش را به وادی گناه بکشاند و سوم انسانی اندیشمند اما خسته از عمر که آرزو دارد یک لحظه روانش آرامش یابد و از لذت‌های دنیایی نصیبی گیرد.

لازم نیست که شخصیت اصلی داستان همیشه خوب باشد. بلکه چه بسا شخصیت اول داستان خود ضد شخصیت به حساب آید. همچنان‌که می‌بینیم فاوست زیبا نیست، حتی در بسیاری از صحنه‌ها زشت است. خوبی به مفهوم گسترده‌اش در اعمال او دیده نمی‌شود. در

اکثر خواست‌ها و کردارها، انسان ناخوشایندی است حتی در مورد مارگارت و مرگ برادرش چنان شقاوت پیشه است که خشم خواننده را نیز برمی‌انگیزد (ر.ک: همان، ۱۰۱-۱۰۴). بنابراین «فاوست» گوته و «عهد الشیطان» توفیق الحکیم داستان نارضایتی انسان از حدود قدرت و امکاناتی است که در اختیار دارد. این انسان به خاطر ویژگی دانش، می‌خواهد پا را فراتر از مرزهای موجود بگذارد. مشتاق است بندهای ناتوانی خود را پاره کند و تجارب خود را در مرزهای ممنوعه به کار گیرد. البته توفیق الحکیم در بیشتر آثار ادبی خود، جدال انسان با حقیقت و واقعیت را مطرح می‌کند. سپس با طرح فرضیه پیامد این جدال و کشمکش را به تصویر می‌کشد (فائق مصطفی، ۱۹۸۰، ۱۳۹).

این دو شخصیت محوری در پایان داستان با شخصیت‌های آغازین آن تفاوت دارند، زیرا تجربه‌ای را گذرانده‌اند و پس از این تجربه به نوعی بینش و شناخت رسیده‌اند. آنان موقع ورود به داستان از خود هویتی مشخص نشان نمی‌دهند، بلکه با پیشرفت داستان در حوادث شرکت می‌کنند و در طول زمان دگرگون می‌شوند. پس با پیشرفت قصه از دودلی‌ها، رنگ به رنگ شدن‌ها، ابهام و تیرگی نجات می‌یابند و به صورت فردی که هویت خود را به عنوان موجودی که موقعیتش روشن و انتخاب شده است، درمی‌آیند. پس در پایان داستان هر دو شخصیت تغییر می‌کنند؛ چرا که به هر دوی آنان ضربه‌ای روحی وارد شده و به خطایشان پی برده‌اند و میل شدیدی به تغییر دارند و با کارهایشان ثابت می‌کنند که تغییر کرده‌اند. در نتیجه می‌توان هر دو شخصیت را شخصیت‌هایی پویا^۱ به شمار آورد.

۴-۲- شخصیت‌های فرعی در فاوست و عهد الشیطان

شخصیت‌های فرعی^۲ هر دو داستان کاراکترهای کوچک اما مهمی‌اند. آنان به اندازه شخصیت‌های اصلی جذاب‌اند و در پیشبرد رویدادهای داستان به شخصیت‌های اصلی کمک می‌کنند. گوته از کاربست شخصیت‌های فرعی برای ایجاد استحکام به فضای داستان و نیز رنگ بخشیدن به دنیای آن سود برده است. هر کدام از این شخصیت‌های فرعی نقش متفاوتی

۱- «شخصیت پویا شخصیتی است که یکریز و مداوم در داستان دستخوش تغییر و تحول می‌شود» (میرصادقی، ۱۳۸۸: ۹۴). این نوع شخصیت به طور تدریجی و در طی حوادث و ماجراهای داستان به خواننده معرفی می‌شود (الفیصل، ۱۹۹۵، ۸۵).

۲- «شخصیت‌های فرعی در جهان داستان چند گونه کارکرد دارند؛ از جمله: در پیشبرد ساختار روایی داستان نقش دارند، بعدها رفتاری، گفتاری و فکری شخصیت‌های اصلی را می‌نمایانند و القای درونمایه داستان را بر عهده دارند» (کاموس، ۱۳۷۷، ۵۸).

را در داستان بازی می‌کنند و در حقیقت نقش مکمل شخصیت محوری هستند و می‌توانند عامل رخداد اتفاقاتی باشند که شخصیت اصلی را درگیر می‌کند.

گفته با شناخت و پرداخت شخصیت‌های فرعی و استفاده آگاهانه از آنها شاهکار «فاوست» را خلق نموده است. شخصیت‌های فرعی در این اثر ادبی، دکتر «یوهان فاوست» را برای رسیدن به اهدافش یاری می‌کنند. آنان یا دوست و محرم اسرار او هستند یا مخالف و دشمن او. نقش شخصیت‌های فرعی در «فاوست» بیشتر در جهت ارائه اطلاعات درباره داستان و شخصیت اصلی به خواننده است.

شخصیت‌های فرعی داستان «فاوست» عبارت‌اند از:

- واگنر، خدمتکار فاوست؛ شخصیتی ثابت که برخلاف فاوست دانشمند، هیچ دغدغه‌ای در زندگی ندارد. تفاوت بین یک انسان پرسنده و جوینده و پوینده با یک فرد بی‌تلاش و خشنود از زندگی، در گفتگوی واگنر با استاد فاوست به خوبی مجسم می‌شود.

- فاوست: آن سگ سیاه را می‌بینی که میان گندم‌ها و گاه‌ها پرسه می‌زند؟

- واگنر: مدتی است که می‌بینمش، به نظرم هیچ چیز غیر عادی ندارد.

- فاوست: توجه کرده‌ای که ماریپیچ می‌چرخد و پیوسته بیشتر به ما نزدیک می‌شود؟

و اگر اشتباه نکنم، دنبال قدم‌هایش یک رگه آتش به جا می‌گذارد.

- واگنر: من چیزی جز یک سگ نمی‌بینم» (ر.ک: گوته، ۱۳۷۶، ۲۸-۳۵).

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، شخصیت واگنر شخصیتی است ایستا که هیچ تغییری نمی‌کند. به عبارت دیگر در پایان داستان همان است که در آغاز بوده و حوادث داستان بر او تأثیری نمی‌گذارد.

- مارگارت؛ دختری است زیبا و ساده‌دل که از آغاز تا پایان مظهر صفا و پاکی و بی‌ریایی است و شاید به همین دلیل قربانی فریب و هوس فاوست می‌شود. شخصیت مارگارت می‌تواند نماد دین باشد. دینی که همواره با لذت‌های دنیوی تهدید می‌شود.

در بخش نخست تراژدی فاوست، اوج نمایشنامه در صحنه پایانی است. نه از آن جهت که مارگارت به خاطر مرگ فرزند محکوم به اعدام می‌گردد و در اثر ارتکاب به یک گناه، مادر، برادر و فرزند و سرانجام جان خود را از دست می‌دهد بلکه از آن جهت که ناگهان از سوی خداوند، گناهان او بخشوده می‌شود (ر.ک: همان، ۱۲۹). تماشاگری که همه جا حین تماشای این تراژدی بر سرنوشت اندوهبار مارگارت اشک ریخته، در یک دم لبخند مسرت بر لبانش

ظاهر می‌شود زیرا می‌بیند خدای بخشاینده و مهربان بیش از آن نخواسته که یکی از بندگانش، که فریب شیطان را خورده و قربانی نیرنگ‌های او شده است در جهانی دیگر کیفر تازه‌ای ببیند. رستگاری او، آمرزش فاوست را نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد. شخصیت مارگارت در طول رمان پویا می‌شود و تغییر می‌کند. این نوع شخصیت بیشتر به آدم‌ها شباهت دارد و نوع آن را در زندگی واقعی می‌توان یافت.

- والتین برادر مارگارت؛ آنگاه که از سفر بازمی‌گردد درمی‌یابد که خواهرش باردار شده، پس درصدد کشتن عاشق فریبکار برمی‌آید. اما در این نبرد تن به تن، هرچند والتین مبارزی است آزموده و دلاور، کشته شمشیر فاوست می‌شود که پنهانی از مفیستو کمک گرفته است (ر.ک: همان، ۱۰۱-۱۰۳). بنابراین شاید بتوان شخصیت والتین برادر مارگارت را نماد سرباز جنگجوی مخلص و متعصب و سرسپرده دین دانست که در نهایت با شمشیر شیطان کشته می‌شود.

- مارتا دوست و همسایه مارگارت؛ او تنه‌است و همچنان در اندیشه شوهر خویش است که مدت طولانی است به سفر رفته و بازنگشته است. مفیستو با او دیدار می‌کند و فریبکارانه شکار خود را به دام می‌اندازد.

- هلن همسر منه لائوس؛ کسی که به خاطر عشق به پاریس به سرزمین تروآ می‌گریزد و همین امر آتش نبردی چهارده ساله را میان اقوام یونان و تروآ می‌افروزد و سرانجام در پی آن سرزمین تروآ با خاک یکسان می‌گردد. فاوست به هلن دل می‌بندد و از مفیستو می‌خواهد وسیله کامجویی او را فراهم آورد. در پرده سوم، هلن جان می‌یابد و فاوست او را می‌نگرد که در کاخ منه لائوس در اسپارت است و تازه از خاک تروآ بازگشته و شوهر خشمناک و انتقام‌جویش می‌خواهد او را به کیفر گناه خویش برساند. فاوست به یاری ابلیس او را می‌رباید و به یکی از کاخ‌های قرون وسطایی که جمعی رزم‌آور از آن پاسداری می‌کنند، می‌برد. در آنجا فاوست از وی خواستگاری می‌کند و هلن به همسری او درمی‌آید فرزندی برای او به دنیا می‌آورد که نامش را اوفوریون می‌گذارند (ر.ک: همان، ۲۷۷-۲۳۴). او مظهر روح شعر است زیرا حاصل پیوند یک قهرمان رمانتیک با یک قهرمان کلاسیک است.

در کنار این شخصیت‌ها شاهد حضور شخصیت‌های دیگری همچون: امپراتور، پیشوا، فرمانده، دلقک، پاریس، هومونوکولوس، مانتو، کیرون، لامیا، تالس، آنازوگراس، فورکیاس، تالس، اوفوریون، فیله مون، بائوکیس، لونکوسیوس، براندر، زیبل، رافود، هایبالد، باکالورلوس، هومون کولوس، آلتمایر و... نیز در داستان «فاوست» می‌باشیم.

اما در داستان «عهد الشیطان» خدمتکار پیر به عنوان تنها شخصیت فرعی داستان، نقش آفرینی می‌کند و واضح است که در یک داستان کوتاه نمی‌توان از تعداد زیادی شخصیت فرعی استفاده کرد. خدمتکار پیر با طرح این سؤال که «به آینه نگاه کن و ببین چه بلایی سر خودت آورده‌ای؟» (توفیق الحکیم، ۱۹۳۳، ۲۷) شخصیت اصلی را به خود می‌آورد و به معامله‌ای که شیطان با او کرده و سرنوشتی که بدان دچار شده، متوجه می‌سازد: «این زندگی تو، زندگی نیست... به خودت در آینه نگاه کن تا صورت چروکیده، رنگ‌پریده و پشت خمیده‌ات را ببینی» (همان، ۲۷). همچنان‌که ملاحظه می‌شود این شخصیت فرعی توانسته است در سیر حوادث خلل ایجاد کند و داستان را وادارد که در جهت جدیدی به راه خود ادامه دهد. بنابراین شخصیت خدمتکار پیر به راحتی توانسته محمل بروز خصوصیات و بُعدهای گوناگون شخصیت اصلی باشد و مانند آینه‌ای عمل کند که شخصیت اصلی خود را در آن ببیند و واکنش نشان دهد. او توانسته در انگیزه، تصمیم و عمل شخصیت اصلی تغییرات اساسی ایجاد کند. در عین حال این خدمتکار همچون واگنر شاگرد دکتر فاوست، شخصیتی است ایستا که در سیر حوادث داستان، خود دستخوش تغییر نمی‌شود. بنابراین توفیق الحکیم توانسته است با نشان دادن تأثیر کلام خدمتکار پیر بر شخصیت اصلی داستان، نقش او را بیشتر بیوراند. چرا که شخصیت فرعی در اینجا همچنان‌که ملاحظه می‌شود توانسته است انگیزه عمل شخصیت اصلی را بسازد. یا به عبارت دیگر مقدمات ایجاد انگیزه شخصیت محوری را فراهم آورد و با واداشتن او به عمل، در او شعله‌های انگیزه را روشن و تثبیت کند. ناگفته نماند که پرداختن به شخصیت‌های فرعی داستان به اندازه شخصیت اصلی دارای اهمیت است. چرا که داستان از تقابل یا همراهی شخصیت اصلی با شخصیت‌های فرعی شکل می‌گیرد.

۵- نتیجه

آنچه از تحلیل و بررسی شخصیت‌های داستان «عهد الشیطان» توفیق الحکیم و «فاوست» گوته دریافت می‌شود این است که عهد الشیطان از جهت شخصیت‌پردازی و نقشی که شخصیت‌ها در داستان بازی می‌کنند، اقتباسی ماهرانه از فاوست گوته است. شخصیت‌های دو داستان به طور غیرمستقیم و در قالب اعمال، افکار، احساسات، گفتگو و مونولوگ خود را معرفی می‌کنند. در عهد الشیطان دو شخصیت اصلی و یک شخصیت فرعی وجود دارد. واضح است که در یک داستان کوتاه نمی‌توان از تعداد زیادی شخصیت استفاده

کرد. در حالی که در «فاوست» شاهد حضور دو شخصیت اصلی و تعداد زیادی شخصیت‌های فرعی هستیم که در سیر حوادث داستان نقش‌آفرینی می‌کنند. دو شخصیت اصلی یعنی دکتر یوهان فاوست در داستان «فاوست» و شخصیت بی‌نام داستان «عهد الشیطان»، شخصیت‌هایی پویا و بقیه شخصیت‌ها ایستا هستند. حضور حداقل یک شخصیت ایستا در کنار شخصیت پویا منجر می‌شود که شخصیت پویا خود را بهتر نشان دهد و برجسته‌تر شود.

در پایان پس از بررسی و مقایسه میان دو داستان «عهد الشیطان» توفیق الحکیم و «فاوست» گوته، می‌توان به این نتیجه رسید که شخصیت اصلی داستان «عهد الشیطان» مقتبس از شخصیت دکتر یوهان فاوست، ابلیس مقتبس از مفیستوفلس و خدمتکار پیر نیز از شخصیت واگنر خدمتکار اقتباس شده است. اما با این تفاوت که آرزوی شخصیت عهد الشیطان از ابلیس، برخلاف مطلوب و خواسته دکتر فاوست است. مفیستو یا همان ابلیس نیز در هر دو داستان یک نقش و کارکرد دارد، با این تفاوت که داستان عهد الشیطان داستانی کوتاه است و مجال گسترده‌ای را برای سخن‌پردازی و نقش‌آفرینی او فراهم نمی‌سازد. نقش خدمتکار پیر نیز در عهد الشیطان در مقایسه با واگنر خدمتکار فاوست، کوتاه‌تر و کم‌رنگ‌تر است و تنها در چند صحنه و گفتگوی کوتاه خلاصه می‌شود. همچنین می‌توان گفت علی‌رغم اینکه شخصیت‌های «عهد الشیطان» از شخصیت‌های «فاوست» تأثیر پذیرفته‌اند، توفیق الحکیم تلاش کرد بر اساس طبیعت و سرشت خود و اوضاع جامعه مصر، در این شخصیت‌ها تغییراتی پدید آورد و در نهایت شخصیت‌های جدیدی را در ادبیات داستانی عربی عرضه نماید.

۶- منابع

۱-۶- منابع فارسی

- اخوت، احمد (۱۳۷۱)، دستور زبان داستان، اصفهان: نشر فردا.
- انوشیروانی، علی رضا (۱۳۸۹)، «ضرورت ادبیات تطبیقی»، نشریه ادبیات تطبیقی (فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی)، دوره اول، شماره اول، ص ۳۸-۶.
- دادخواه، حسن و فاطمه سلیمی (بهار ۱۳۸۷)، «انسان‌گرایی در نمایشنامه‌های توفیق الحکیم»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره ۱ (پی در پی ۱۶۰) ص ۱۷۵-۱۹۸.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۳۸)، لغت‌نامه دهخدا، جلد دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- طغیانی، اسحاق و محمد چهارمحالی (۱۳۹۳)، تبلور شیطان اسطوره‌ای در ملکوت بهرام صادقی، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی، سال ۱۰، شماره ۳۵، ص ۲۲۳-۲۵۶.

کاموس، مهدی (پاییز ۱۳۷۷)، «کارکرد شخصیت‌های فرعی در جهان داستان»، نشریه ادبیات داستانی، شماره ۴۸، ص ۵۶-۶۲.

گوته، یوهان ولفگانگ فون (۱۳۷۶)، فوست، ترجمه: م.ا.به آذین، چاپ اول، تهران: انتشارات نیلوفر.

گویارد، ام. ف (۱۳۷۴)، ادبیات تطبیقی، ترجمه: علی اکبر خان محمدی، تهران: انتشارات پازنگ.

لارنس، پرین (۱۳۸۷)، تأملی دیگر در باب داستان، ترجمه: محسن سلیمانی، تهران: انتشارات سوره مهر.

موام، سامرست (۱۳۹۰)، دربارہ رمان و داستان کوتاه، ترجمه: کاوه دهگان، چاپ هفتم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

میرصادقی، جمال و میمنت میرصادقی (۱۳۷۷)، واژه نامه هنر داستان نویسی، فرهنگ تفضیلی اصطلاح‌های ادبیات داستانی، چاپ اول، تهران، کتاب مهناز.

----- (۱۳۸۸)، عناصر داستان، چاپ ششم، تهران: انتشارات سخن.

۶-۲- منابع عربی

توفیق الحکیم (۱۹۳۳)، عهد الشیطان، قاهرة: دار مصر للطباعة.

----- (۱۹۷۴)، یا طالع الشجرة، بیروت، الشركة العالمية للكتاب، الطبعة الأولى، المجلد الرابع.

غنیمی هلال، محمد (۱۹۸۷)، الأدب المقارن، بیروت: دار العودة.

فائق مصطفی، أحمد (۱۹۸۰)، أثر التراث الشعبي فی الأدب المسرحی الثری فی مصر، بغداد: دار الحرية.

الفیصل، سمر روجی (۱۹۹۵)، بناء الرواية العربية السورية، دمشق: اتحاد الكتاب العرب.

نجم، محمد یوسف (۱۹۷۹)، فن القصة، الطبعة السابعة، بیروت: دارالثقافة.